

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بخش چهارم از بخش‌های چهارگانه کتاب نکاح شرایع، راجع به احکام نکاح است از نظر «عیوب» و «تدلیس».

همان‌طوری که ملاحظه فرمودید این بخش سه مورد دارد: یک مورد بیان عیوب مختص به مرد است؛ مورد دیگر بیان عیوب مختص به زن است که سبب فسخ است؛ یک سلسله عیوب مشترک بین زن و مرد که این احیاناً در خلال این دو مورد بحث خواهد شد. بعد از عبور از مسائل اختصاصی مربوط به مرد که اگر این عیوب در مرد پیدا بشود زن حق فسخ دارد، سه مطلب مانده است که در حقیقت مشترک بین زن و مرد است: یکی همان جریان خنثی بودن است که اگر معلوم شود مرد خنثی درآمد یا زن خنثی درآمد حکم چیست؟ که اگر مرد خنثی بودن او ظاهر شد، بحث آن تاحدودی گذشت و اگر زن خنثی بودن او ظاهر شد، در بحث عیوب زن ممکن است مطرح شود. دیگری در جریان حصر است که آیا این عیوبی که برای مرد ذکر شده همین چندتا است یا بیش از این است؟ این مطلب درباره عیوب زن هم هست که آیا عیوب زن که چندتا شمرده‌اند همین‌هاست یا بیش از این است؟ مطلب سوم مربوط به زناست که اگر هر کدام از اینها زانی درآمدند یا زنا کردند، آیا باعث حق فسخ دیگری است یا نه؟^۱

آن دو مورد تاحدودی روشن شد. در جریان «زنا»، دو طایفه از نصوص هست که در اثر آن تعارض داخلی، مزاحم نصوص عیوب نمی‌شوند؛ یعنی آن ادله‌ای که درباره مرد عیب را منحصر کرد در چهارتا، مبتلا به چنین

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

معارضی نیست که مثلاً دلیل داریم که اگر مرد آلوده شد زن حق فسخ دارد، چرا؟ چون در خود نصوص «زنا» دلیل معارض هست و در اثر این تعارض، تساقط می‌کنند و مزاحم آن حصر نیستند؛ یعنی عیوبی که در مرد هست و سبب فسخ زن هست، همان «جنون» و «خصاء» و «عَنَن» و «جَب» است.

مطلب دیگر در جریان «لا ضرر»^۱ که در همه این موارد مطرح است، این است که یک وقتی ضرر در یک حکم شخصی است مثل اینکه وضو برای کسی ضرر دارد یا روزه برای کسی ضرر دارد، آن لزوم و حکم شرعی برداشته می‌شود. یک وقت است که در مسئله حقوقی است آن هم بین طرفین؛ نظیر خیار که اگر کسی به لزوم این معامله متعهد باشد، چون مغبون شد یا مبیع معیب است او متضرر می‌شود، این «لا ضرر» برای او چون لزوم را برمی‌دارد به منزله اثبات خیار است، گرچه حق را ثابت نمی‌کند. یک وقت است که از سنخ حکم شخصی نظیر ضرر داشتن وضو نیست، یا از سنخ خیار و مانند خیار که در معاملات است نیست، یک ضرری کسی به دیگری رسانده؛ حالا تصادف کرده یا مانند آن، اگر تصالح شد که شد، وگرنه خود شخص نمی‌تواند اقدام بکند به اضرار متقابل و مانند آن، حتماً باید به محکمه مراجعه کنند و قاضی حکم کند. در جریان آن «سَمْرَةَ بِنْتُ جُنْدَب»^۲ که درخت را از آن جا کردند، این به اذن خود حاکم بود؛ یعنی خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برابر آن حکم حکومتی دستور داد آن درخت را کردند گفتند: «ارْمِ بِهَا إِلَيْهِ»؛ وگرنه اگر یک چنین درختی مزاحم کسی باشد یا صاحب درخت مزاحم کسی باشد، خودش بیاید این درخت را قطع کند حق ندارد. این یک نکته‌ای بود مربوط به «لا ضرر» که در خیلی از این مسائل مطرح است.

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۲۹۴.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۲۹۲ و ۲۹۳.

الان ما دو مطلب داریم: یکی اینکه این مسئله آلودگی جنسی در مرد باعث حق فسخ زن هست یا نه؛ یکی هم

وارد اصل مسئله باید بشویم عیوبی که در زن هست و باعث فسخ مرد است و مرد حق دارد، کدام است؟

درباره این مسئله «زنا» گرچه مشابه این گذشت، ولی آن درباره زن بود؛ اما درباره مرد اگر مرد «قبل العقد» یا

«بعد العقد» و «بعد العقد» قبل از آمیزش یا بعد از آمیزش اگر آلوده شد، این حق فسخ برای زن نمی‌آورد. گرچه

در بین این حالات آن وقتی که مُحسن نبود یک حد دارد و آن وقتی که مُحسن بود حدی دیگر دارد، از این جهت

فرق است. حدّ هست، یک؛ تفاوت حدّ هست، دو؛ اما هیچ‌کدام حق فسخ برای زن نمی‌آورند.

این بحث را در وسائل جلد ۲۱ در صفحه ۲۳۶ هست، باب هفده از ابواب «عیوب و تدلیس»: «بَابُ حُكْمِ

ظُهُورِ زِنَا الزَّوْجِ وَ حُكْمِ مَا لَوْ زَنَى قَبْلَ الدُّخُولِ»؛ که آیا زناى مرد باعث حق فسخ زن هست یا نه؟ زن می‌تواند

بگوید که من با مرد زانی زندگی نمی‌کنم یا نه؟

روایت اول که مرحوم صدوق (رضوان الله تعالی علیه) «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَاصِمِ بْنِ حُمَيْدٍ

عَنْ رِفَاعَةَ بْنِ مُوسَى» این است که «سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ يَزْنِي قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِأَهْلِهِ أَوْ يُرْجَمَ»؛

آیا این به حد احسان رسیده است که این زنا، زناى محسنه باشد؟ «قَالَ لَا»؛ چون قبل از آمیزش است هنوز به حد

احسان نرسید. سؤال بعدی: «هَلْ يُفَرَّقُ بَيْنَهُمَا إِذَا زَنَى قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا»؛ این حق فسخ می‌آورد؟ «قَالَ لَا».^۱ این

روایت به صورت روشن دارد که اینها می‌تواند باهم زندگی کنند، در حالی که در همین باب روایتی دارد که «يُفَرَّقُ

بَيْنَهُمَا».^۲

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۶.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۷.

روایت دوم این باب که مرحوم صدوق «بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَام» نقل شده است این است که «سَأَلَتْهُ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ بِامْرَأَةٍ فَلَمْ يَدْخُلْ بِهَا»؛ ازدواج کرد قبل از آمیزش آلوده شد و زنا کرد. «سَأَلَتْهُ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ بِامْرَأَةٍ فَلَمْ يَدْخُلْ بِهَا»، اما «فَزَيَّ»؛ قبل از آمیزش با زن دیگر آلوده شد. «مَا عَلَيْهِ قَالَ يُجْلَدُ أَحَدٌ وَيُحْلَقُ رَأْسُهُ»؛ این رجم نیست، حدّ بر او جاری است و سرش را هم می تراشند.

مستحضرید که سر تراشیدن دیه دارد، چون در روایات ما هست که «فَإِنَّ الشَّعْرَ أَحَدُ الْجَمَالَيْنِ»^۱ این اختصاص به زن ندارد، برای مرد هم همین طور است، مخصوصاً جوان؛ لذا اگر کسی موی سر کسی را بتراشد معصیت کرد و باید دیه بدهد. گرچه هر عصبانی دیه ندارد، ولی این عصبان دیه دارد. این حلق رأس خودش یک نحوه شکنجه است، تأدّب است. وقتی گفتند که تو در مباحثه با امام صادق (سلام الله علیه) چه دیدی؟ گفت: من گفتم مرا با یک اندیشمندی آشنا کنید که ما یک مناظره فکری داشته باشیم، شما مرا به دریا انداختید، من با آن چه کنم؟! بعد گفت او بین من و خود، این قدر ادله برای توحید اقامه کرد که نزدیک بود خدا را ببینم! بعد گفت: «إِنَّهُ ابْنُ مَنْ حَلَقَ رُءُوسَ مَنْ تَرَوْن»^۲؛ او پسر کسی است که پدرش سر همه اینها را تراشید، چون حلق رأس برای صروره واجب است. پدرش کسی است که این اعراب را آن قدر خاضع و خاشع کرد که همه شان به قصد قربت، نه به قصد اصلاح سر! اگر کسی روز دهم سر بتراشد نه به قصد قربت، او به حلق رأس عمل نکرده است. حلق رأس را باید قصد کند، به عنوان اینکه جزء حج است باید قصد کند، «قربة إلى الله». این مویی که «أحد الجمالین» است و دیگری

۱. دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱۹۶.

۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۲۵۰ و ۲۵۱.

اگر موی سر کسی را بتراشد معصیت کرده و باید دیه پردازد، این مردم با حُسن اختیار خود تمام این سرها را تراشیدند. غرض این است که این حلق رأس یک نحوه تنبیهی است.

«وَيُفَرِّقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَهْلِهِ وَيُنْفِي سَنَةً»؛ یکسال تبعید و فسخ عقد. این روایت با آن روایت قبلی که فرمود: «لا»، معلوم می‌شود حمل بر استحباب می‌شود؛ این‌طور نیست که با داشتن یک روایت معتبر معارض، حمل بر حکم لزومی بشود! این‌جا که دارد: «يُفَرِّقُ» و آن‌جا دارد «لا يُفَرِّقُ»؛ یعنی این حمل بر حزانت است، ماندن با چنین شوهری بی‌حزانت نیست، همین! چه اینکه درباره زن هم قبلاً واقع شد؛ در نکاح منقطع هم نص خاص آمد که اگر زنی آلوده شد، مرد می‌تواند با او زندگی کند. این حق فسخ نمی‌آورد.

این روایت دوم را که دارد: «يُفَرِّقُ» که مرحوم صدوق نقل کرد،^۱ مرحوم شیخ هم به اسناد خود از «علی بن جعفر» نقل کرد.^۲

پرسش: ...

پاسخ: چون تعارض نفی و اثبات است «بالصراحه»؛ خبر اول دارد: «هَلْ يُفَرِّقُ بَيْنَهُمَا إِذَا زَنَى قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا قَالَ لَا»، این صریح در نفی تفریق است؛ آن «يُفَرِّقُ» ظهور در وجوب تفریق است. چرا نفی بر اثبات مقدم است؟ برای اینکه این ظاهر است و آن صریح. اگر یک روایتی دارد که این کار را انجام بده، این نص در وجوب که نیست، این ظاهر در وجوب است؛ اما اگر در یک روایتی وارد شد که «لا بأس»، این «لا بأس» صریح است در اینکه واجب نیست. آن «لا بأس» چرا بر «یحکم» یا «یفعل» مقدم است؟ برای اینکه نص بر ظاهر مقدم است. در

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۴۱۶.

۲. تهذيب الأحكام (تحقيق خراسان)، ج ۷، ص ۴۸۹ و ج ۱۰، ص ۳۶.

روایت اول دارد: «لَا يُفَرِّقُ». در روایت دوم دارد: «يُفَرِّقُ»، این «يُفَرِّقُ» ممکن است حمل بر تنزیه بشود، حمل بر استحباب بشود، حمل بر رجحان بشود.

این روایتی که دارد: «يُفَرِّقُ»، این روایت را مرحوم شیخ هم نقل کرده، حمیری هم نقل کرده است.^۱ مرحوم صاحب وسائل وعده دادند که ما وجه آن را بعد خواهیم گفت.^۲

روایت سوم این باب که «عَنْ طَلْحَةَ بْنِ زَيْدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» آمده است این است که «قَرَأْتُ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ الرَّجُلَ إِذَا تَزَوَّجَ الْمَرْأَةَ فَرَأَى قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا لَمْ تَحِلَّ لَهُ لِأَنَّهُ زَانٍ» این حلال نیست؛ این ناظر به فسخ نیست، این ناظر به حرمت نکاح است. بعد که دارد «يُفَرِّقُ بَيْنَهُمَا» ناظر به فسخ است. «وَيُعْطِيهَا نِصْفَ الْمَهْرِ»^۳ چون قبل از آمیزش است. این «يُفَرِّقُ» مانند «يُفَرِّقُ» روایت دوم ظهور در تفرقه دارند، آن «لا» که نفی تفرق است صریح در عدم تفرق است؛ پس آن نص بر این ظاهر مقدم است.

بنابراین آنچه که در باب هفده است در اثر اینکه یک معارض داخلی دارند، مشکلی ایجاد نمی‌کند. عیوبی که در مرد هست و زن می‌تواند فسخ کند همان «جنون» و «خصاء» و «عَنَن» و «جَب» است؛ اما آن مسائل مشترک است هر چه که درباره خنثی گفته شد مشترک است، هر چه درباره حصر گفته شد مشترک است، هر چه درباره زنا گفته شد مشترک است.

پرسش: به چه قرینه‌ایی «لَا يُفَرِّقُ» را نص و «يُفَرِّقُ» را ظاهر معنا کردید؟

۱. قرب الإسناد، ص ۱۰۸.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۷.

۳. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۳۷.

پاسخ: برای اینکه «لا» در روایت یعنی نه، این صریح در نفی است؛ اما «يُفَرِّقُ» ظهور در وجوب است، ممکن است حمل بر وجوب شود و ممکن است حمل بر استحباب شود.

بنابراین برای مرد بیش از این چهار عیب وجود ندارد که زن بتواند فسخ کند. مسئله «خنثی» یک مشکل مشترک است، مسئله «حصر» یک مشکل مشترک است، مسئله «زنا» یک مشکل مشترک است که هر سه، تاحدودی قابل حل است و حل شده است. در جریان «زنا» درباره نکاح منقطع آن جا «بالصراحه» آمده که اگر چنانچه زن آلوده شد مرد می‌تواند با او زندگی کند.

می‌ماند مسئله عیوبی که مخصوص به زن هست و مرد در اثر آن عیوب می‌تواند فسخ کند. مرحوم محقق در متن شرایع فرمود: «و عیوب المرأة سبعة: الجنون و الجذام و البرص و القرن و الإفضاء و العرج و العمی»^۱، این هفت عیب. باید درباره تک‌تک اینها بحث کرد، اولاً؛ نفی مازاد که بیش از این نیست، ثانیاً؛ جریان خنثی و مانند آن، ثالثاً؛ مانند عیوب مرد.

درباره «جنون» همان‌طوری که ملاحظه فرمودید مرحوم صاحب جواهر چه در جنون مرد چه در جنون زن، این سه تا احتمال را داد که یا «من الجنان» است، یا «من الجن» است یا «من الجن»^۲. «جَنَان» یعنی قلب، در قبال «جِنَان» که جمع «جَنَّت» است، «جَنَان» یعنی دل که این یک بیماری فکری و عقلی است؛ یا از جن است که جن‌زده است و ما در فارسی می‌گوییم دیوانه، دیوانه یعنی دیورده، حالا این فرهنگ از کجا آمده، ولی به هر حال می‌گوییم دیوانه، به انسان مجنون می‌گویند دیورده است، دیوانه است؛ یا در اثر آن مستور بودن عقل است که «من

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۳.

۲. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۰، ص ۳۱۸ و ۳۳۱.

الجن» است. این سه وجه را به عنوان وجه تسمیه، مرحوم صاحب جواهر در هر دو مقطع اشاره کردند. فرمودند کسی که مشکل روانی دارد عقلش درست نیست، این باعث خیار است؛ یعنی مرد می‌تواند در اثر جنون زن، فسخ کند. مرحوم آقا شیخ حسن کاشف الغطاء پسر بزرگ مرحوم کاشف الغطاء در این کتاب شریف أنوار الفقاهة ایشان یک نقدی دارند که چون طلاق است جا برای فسخ نیست.^۱ عنایت فرمودند طلاق شرایط سنگینی دارد حضور عدلین لازم است، صیغه خاص لازم است؛ فسخ یک کار آسان‌تری است و آن احکام طلاق را ندارد و شارع مقدس این راه را هم باز گذاشته است. صرف اینکه مرد بتواند طلاق بدهد و حق فسخ نداشته باشد، این بیان تام نیست.

مستحضرید این جنونی که در «فقه» مطرح است؛ در «فقه اصغر» یک جنون اصغر مطرح است، در «فقه اکبر» یک جنون اکبر مطرح است. «فقه اصغر» همین کسی که عقل او درست کار نمی‌کند در همین روابط خانوادگی و اجتماعی و مانند آن؛ اما وقتی که در بعضی از مسائل به «فقه اکبر» مراجعه کنید قرآن کریم یک عده را عاقل نمی‌داند. کسی که با ربا دارد زندگی می‌کند قرآن او را «مُخَبَّطٌ» می‌داند، مُخَبَّطُ همین دیوانه است: ﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾.^۲ رباخوار را، مسئولان بانک ربوی را قرآن «مُخَبَّطٌ» می‌داند، عاقل نمی‌داند، این برای فقه اکبر است و در قیامت روشن می‌شود که چه کسی عاقل است و چه کسی عاقل نیست؛ چون دیوانه‌وار سر از قبر برمی‌دارند: ﴿لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾.

۱. أنوار الفقاهة - كتاب النكاح (الكاشف الغطاء، حسن)، ص ۱۸۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

حالا اگر کسی - خدای ناکرده - کار او کلیه خریدن و کلیه فروشی باشد، او را که نمی‌شود گفت عاقل است، او دارد خون می‌خرد و خون می‌فروشد، با خون مردم دارد ارتزاق می‌کند.

غرض آن است که این جنونی که در «فقه اصغر» سبب فسخ است، همین روابط عادی خانوادگی و اجتماعی و مانند آن را کسی نداند. مسئله «سهو» که به صورت آلزایمر و مانند آن مطرح است، آن‌جا هم در مسئله جنون مرد این را فرمودند و هم درباره جنون زن این را فرمودند، فرمودند اگر «سریع الزوال» باشد، این فراموشی ملحق به جنون نیست؛ اما اگر مستمر باشد چرا! فرقی با جنون از این جهت که روابط زندگی را ندارد، ندارد؛ او هم در حقیقت قدرت تشخیص ندارد و کارهای او منظم نیست. آن را حاضرند ملحق کنند به جنون؛ اما سهو «سریع الزوال» را ملحق نکردند؛ چه در آن بحث، چه در جنون زن.

فرمودند: «أما الجنون فهو فساد العقل فلا يثبت الخيار مع السهو السريع زواله»؛ آن سهوی که زودگذر است، آن خيارآور نیست. اغماء هم این‌چنین نیست که خيار فسخ بیاورد «و لا مع الإغماء العارض مع غلبة المرة»؛ سوداگری او و مزاجش باعث شد که او مثلاً حالت بیهوشی پیدا کرد. البته اگر این حالت اغماء یا آن سهو، استقرار داشته باشد، ملحق به جنون است؛ اما اگر زودگذر باشد و در حدّ یک بیماری باشد که زوال‌پذیر است، این خيارآور نیست «و إنما يثبت الخيار فيه مع استقراره»، این قدرمیتقنش برای اغماء است. الحاق سهو هم که آلزایمری باشد این هم بعید نیست، چون قیدی که بعد از چند جمله آمده است، قدرمیتقنش آن اخیری است.

پرسش: بین آلزایمری و مجنون خیلی فرق است!

پاسخ: این آلزایمری هیچ زندگی را تشخیص نمی‌دهد و یک مراقب دائمی می‌خواهد. یک وقت است مجنون است به در و دیوار حمله می‌کند و یک وقت است قدرت تنظیم کارهای شخصی را ندارد، چه رسد به کارهای اجتماعی؛

هر دو مراقب دائم می‌خواهند. این تعبد محض که نیست و چون تعبد محض نیست، عرف حاضر است که این را هم یک نحوه بیماری بداند.

دلیل این مسئله هم روایات باب اول از ابواب «عیوب و تدلیس» است؛ یعنی وسائل جلد ۲۱ صفحه ۲۰۷؛ چندتا روایت است که مربوط به عیوب زن است که جنون یکی از آنهاست. «بَابُ عُيُوبِ الْمَرْأَةِ الْمُجَوِّزَةِ لِلْفَسْخِ» که مرد حق فسخ دارد. روایت اول را که مرحوم کلینی^۱ «عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ» که معتبر است، «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» نقل می‌کند این است که فرمود: «الْمَرْأَةُ تُرَدُّ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ»؛ زن در اثر چهار عیب رد می‌شود؛ یعنی مرد حق فسخ دارد. «مِنْ الْبَرَصِ وَالْجُذَامِ وَالْجُنُونِ وَالْقَرْنِ وَهُوَ الْعَقْلُ» که بسته شدن مجرای آمیزش است؛ حالا یا با استخوان یا با گوشت زائد و مانند آن. «مَا لَمْ يَقَعْ عَلَيْهَا فَإِذَا وَقَعَ عَلَيْهَا فَلَا»^۲ اگر این جنون قبل بود، خیارآور است و اگر بعد پدید آمد، یک بیماری خانوادگی است.

نصوصی که مربوط به تعیین عیوب زن که مجوز فسخ مرد است این چند طایفه است: یک طایفه دارد که زن با این عیوب فسخ می‌شود، در صدد حصر نیست؛ نه کلمه «إِنَّمَا» دارد و نه در پایش دارد: «وَلَا يُفْسَخُ بغيره» یا مانند آن. اگر یک روایتی عیب دیگر را تعرض کند، اینها مثبتین هستند و تعارضی هم ندارند.

طایفه دیگر روایاتی است که با کلمه «حصر» این عیوب را ذکر می‌کند؛ مانند با «إِنَّمَا» یا «لَا يرد و ترد بغيرها». اگر یک روایتی اضافه باشد، چون این نفی‌اش مطلق است؛ یعنی این چهارتا یا این پنج‌تا سبب فسخ است، مابقی

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص ۴۰۹.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۷.

نیست؛ این مابقی نیست حالا یا عموم است یا اطلاق، هم قابل تخصیص است و هم قابل تقیید. اگر یک روایت دیگری بگوید که با فلان عیب هم می‌شود عقد زن را فسخ کرد این می‌شود مخصص این نفی یا مقید این نفی؛ ولی اگر درباره یک عیبی «بالخصوص» یکی نفی کند و یکی اثبات، تعارض دارد که باید قانون متعارض باشد؛ و گرنه عام و خاص متعارض نیستند، البته در علوم نقلی (مستحضرید که در علوم عقلی عام و خاص به صورت نقیض هم تلقی می‌شوند که آن‌جا عقل یعنی عقل حرف می‌زند. عقل کلی، سالبه جزئی بر نمی‌دارد. عقلی که قانونش کلی است، سالبه کلیه است، موجه جزئی بر نمی‌دارد. ایجاب جزئی با سلب کلی در «فقه» و «اصول» رایج است، می‌گوید این مخصص آن است یا مقید آن است؛ اما در علوم عقلی سلب جزئی با ایجاب کلی نقیض هم‌اند. ایجاب کلی با سلب جزئی، سلب کلی با ایجاب جزئی در علوم عقلی نقیض هم‌اند و جمع نمی‌شود چون «عقلیة الأحکام لا تخصص». در ریاضیات نمی‌شود گفت که همه جا دو دو تا چهارتا است، مگر فلان جا! علوم عقلی محمول را ضروری موضوع می‌داند و وقتی ضروری موضوع می‌داند قابل تفکیک و تخصصی‌پذیر نیست؛ لذا همین عام و خاص، همین مطلق و مقید که در حیطه قانون‌گذاری کاملاً جمع عرفی دارد، در علوم عقلی مستحیل است که با هم جمع بشوند. اگر کسی عقلی فکر می‌کند نمی‌تواند در مسائل اعتباری این عناوین را کاملاً ارزیابی کند و «بالعکس»؛ در هر جایی باید قانون همان جا را رعایت کرد)

«فتحصل» نصوصی که مربوط به عیوب زن هست، اگر فقط چند عیب را تصریح کند کاری به عیوب دیگر نداشته باشد؛ اگر روایتی عیبی دیگر را ثابت کرد، اینها مثبتین هستند و اصلاً تعارض ندارند.

طایفه دیگر روایتی است که می‌گوید «إِنَّمَا تَرَدُّ الْمَرْأَةَ بِكَذَا»؛ یعنی غیر از این نیست. اگر دلیل دیگری داشتیم که بعضی از عیوب را ثابت کرد، این یا مخصص آن حصر است یا مقید آن حصر است، این هم قابل جمع است. تنها در مورد سوم است که معارض‌اند؛ یک روایتی یک عیبی را سبب فسخ بداند و یک روایتی آن را سبب فسخ نداند.

در روایت دوم آن باب دارد که «تُرَدُّ الْمَرْأَةُ مِنَ الْعَقْلِ وَالْبَرَصِ وَالْجُذَامِ وَالْجُنُونِ وَأَمَّا مَا سِوَى ذَلِكَ فَلَا».^۱ این روایت قوی‌تر از آن روایت اول است. در روایت اول دارد که «الْمَرْأَةُ تُرَدُّ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ»، این چون در مقام تحدید است مفهوم دارد؛ اما روایت دوم دارد: «وَأَمَّا مَا سِوَى ذَلِكَ فَلَا»، خیلی شفاف و روشن که غیر از این عیبی نیست که مرد بتواند فسخ کند؛ اطلاق دارد تقیید می‌شود عموم دارد تخصیص پیدا می‌کند و مانند آن.

روایت سوم این باب که «حسن بن صالح» - سند این روایات معتبر و اگر بعضی از اینها مبتلا به ضعف باشد ضعفش با داشتن روایت دیگری که صحیح است جبران می‌شود - «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً فَوَجَدَ بِهَا قَرْنًا قَالَ هَذِهِ لَا تَحْبِلُ وَ يَنْقَبِضُ زَوْجُهَا مِنْ مُجَامَعَتِهَا تُرَدُّ عَلَى أَهْلِهَا»^۲ او دیگر نمی‌تواند باردار بشود همسرش از او می‌رنجد، به هر حال او حق فسخ دارد.

روایت چهارم این باب هم دارد که مشابه همین است که «تُرَدُّ عَلَى أَهْلِهَا صَاغِرَةً وَلَا مَهْرَ لَهَا».^۳ روایت پنجم این باب که از امام باقر (سلام الله علیه) است این است که «إِذَا دُلِّسَتْ الْعَقْلَاءُ وَالْبُرَصَاءُ وَالْمَجْنُونَةُ وَالْمُفْضَاةُ وَمَنْ كَانَ بِهَا زَمَانَةٌ ظَاهِرَةً فَإِنَّهُ تُرَدُّ عَلَى أَهْلِهَا مِنْ غَيْرِ طَلَاقٍ». مستحضرید که تدلیس غیر از عیب است! اگر نگوید، همان حق فسخ است و اگر بگوید شوهر عالماً این عقد را بپذیرد او حق فسخ ندارد، نه از جهت

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۷.

۳. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۰۷.

تدلیس! این تدلیسش در کتمان عیب است، وگرنه این تدلیس نیست، عمده بحث در عیب است. «إِذَا دُلُّسْتَ الْعُقَلَاءُ»؛ کسی که عفل دارد یا برص دارد یا جنون دارد یا افشاء شده است در اثر علل و عوامل دیگر، «وَمَنْ كَانَ بِهَا زَمَانَةٌ ظَاهِرَةٌ» یک بیماری‌ای که مزمن است دارد، او «تُرَدُّ عَلَى أَهْلِهَا مِنْ غَيْرِ طَلَّاقٍ»؛ یعنی حق فسخ دارد. به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

«و الحمد لله رب العالمين»